

گپ‌وگوی «ایران» با کیانوش گلزار راغب درباره کتاب «سیطره»

روایتی از نفوذ به گروهک کومله

کتاب

مریم شهزایی

خیزنگار

«سیطره»، ماجرای پر فراز و نشیب زندگی مرد جوانی است که خود جوش و بی‌آنکه بحث مأموریتی در میان باشد عازم خاک عراق شده و به کومله نفوذ می‌کند. کیانوش گلزار راغب، در این کتاب که به همت انتشارات سورمه مهر روانه کتابفروشی‌ها شده درباره نادر کیانی، جوان جسوری نوشته که حتی بیم مرگ هم او را از تصمیمی که گرفته بازمی‌دارد و با اهدافی مبین‌پرستانه به قعر معرکه‌ای پای می‌گذارد که به ندرت کسی فرصت بازگشت از آن را یافته. البته این تنها کتابی نیست که گلزار راغب درباره این گروهک نوشته؛ او پیش‌تر هم آثاری را در خصوص کومله و چیزی که در واقعیت براعضای آن می‌گذرد منتشر کرده؛ از «شنام» که خاطرات اسارت چهارده‌ماهه‌اش در بند کومله را به تصویر کشیده تا «عصرهای کریسکان» که سیرالی‌تلویزیونی هم با اقتباس از آن ساخته و پخش شده است. در گفت‌وگوی امروز «ایران» با کیانوش گلزار راغب، نکات بیشتری را درباره «سیطره» می‌خوانید؛

قبل از هر سؤالی درباره درباره جرایم تمرکزی بگویید که در تألیف آثارتان بر کومله دارید؟ این توجه نشأت گرفته از تجربه حضورتان به عنوان رزمنده مقابل بعثی‌ها و چهارده‌ماه اسارتی است که در زندان این گروهک متحمل شدید یا به دلیل ضرورت دیگری است!

ورود من به این عرصه با برنامه‌ریزی قبلی نبود. قبل از آن که «شنام»، اولین کتابم را بنویسم هرگز به نوشتن خاطرات دوران اسارت فکر نکرده بودم. حتی تا آن روز فکر نمی‌کردم که خاطراتی نوشته شده باشد. یکی دو کتاب در همین رابطه خواندم. دلی و بدون هماهنگی با نهاد ارگان خاصی سراغ مکتوب کردن خاطراتم رفتم.

«شنام»، خاطرات خودتان از آن چهارده ماه اسارت در زندان کومله‌هاست؟

بله و ماجرای آن به سال‌های نوجوانی‌ام برمی‌گردد، به دورانی که به همراه گروهی از دانش‌آموزان اسدابادی، به فرماندهی حاج احمد موسلیمان‌عازم میروان شدیم. آنجا در حین برگشت به همراه دوست و برادرم زخمی و اسیر شدیم. آن دو بعد از یک ماه به شهادت رسیدند و خودم هم چهارده ماه اسیر بودم.

فقدان اسارت کومله یا گرفتار دموکرات‌ها هم شدید؟

اسیر سازمان کمونیستی کومله بودم. «شنام» را که نوشتم از کوله‌باری که سنگینی‌اش را سال‌ها حس می‌کردم راحت شدم. با استقبال خوبی هم روبه‌رو شد. کتاب‌های اینجینتی نه تنها قارند تلموژمیت‌ها و حرف‌های رزمنده‌ها و جانبازان را به مردم منتقل کنند بلکه اغلب حاوی مطالب ارزنده‌ای هم هستند. حفظ بخشی از تاریخ شفاهی‌مان، به خصوص درباره جنگ از این طریق مقدور است.

چطور شد که سراغ خاطرات دیگران هم رفتید؟

باز هم بحث پیشینه‌ها بود و اینکه درباره خاطرات کردستان کار کمتری کار شده. از دل کتاب نخستم، مابقی آثارم نیز متولد شد.

اطلاعاتی که طی سال‌های نویسندگی کسب کرده‌اید چقدر به تجربه دوران اسارت خودتان شباهت دارد؟

بناگردد به نکته‌ای اشاره کنم که پیش‌تر چیززی درباره‌اش نگفته‌ام؛ من از همان سن و سال کم، خیلی قبل‌تر از آن که گرفتار کومله شوم به لطف برادر پاسدارم، شناختی کلی درباره این گروهک پیدا کردم. برادرم دانشجوی مهندسی برق و متولد ۳۸ بود. با آن که فقط ۶ سال از او کوچک‌تر بودم اما رابطه استاد و شاگردی داشتیم. گذشته از این در محافل مذهبی هم شرکت می‌کردیم؛ حول و حوش سال ۱۳۵۶، به همراه برادرم به مجالسی می‌رفتیم که هر هفته از طرف امام جمعه وقت استان، در آن دعای توسل و کمیل خوانده می‌شد. آن موقع دوازده ساله بودم و برادرم هم سال آخر هنرستان. آن محافل مذهبی هم اثر زیادی بر من داشت. سال بعدش کرم‌شاه‌بودیم و در نظاره‌رات شرکت می‌کردیم. اینها را گفتم که بداند آگاهانه به این مسیر قدم گذاشتم. زمینه‌های علاقه‌مندی‌ام به کسب اطلاعات درباره این گروهک‌ها را برادرم ایجاد کرد، در بحبوحه وقوع انقلاب و بعدتر هم شروع جنگ تحمیلی، خودم هم درگیر شدم. حالا هم که چند سال است درباره‌شان می‌نویسم، این آشنایی قبلی سبب شد به سراغ دریافت اطلاعات بیشتری درباره فعالیت‌ها، عملکرد و شعارهای آنان بروم. کوشیدم علاوه بر خاطره‌نویسی، ناگفته‌های مرتبط با اینها را برای جوانان در آثارم به تصویر بکشم. آنقدر که برخی دوستان به شوخی می‌گفتند تو بیش‌تر از گروهک کومله، آنان را نرزد جوانان مطرح کرده‌ای! می‌گفتند آنقدر که درباره فلسفه کمونیسم نوشته‌ای در آثارت اصول دین خبیری نیست. خب در زندان کومله که خبری از مباحث دینی نبود! هرچه بود فقط برگزاری کلاس‌های اجباری در راستای تفکر مودظ‌نشان بود.

برای شست‌وشوی مغزی زندانی‌ها؟

بله، حتی کارهای فرهنگی می‌کردند. گاهی هم در فریب جوان ترها موفق می‌شدند، چراکه مردم به درستی اینها را نمی‌شناختند. همین شد که تصمیم گرفتم درباره کومله بنویسم.

آقای راغب از منظر اتفاقاتی که بر شما گذشته، زندگی‌تان را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد، قبل از انقلاب و دورانی که تحت تأثیر آموزش‌های برادرتان و شرکت در محافل مذهبی بوده‌اید، دوره چهارده ماهه اسارت‌تان در زندان کومله و در نهایت هم این سال‌هایی که به عنوان نویسنده سراغ تألیف آثاری بر

دید که وقتی در رسانه‌های ایرانی به موجودیت آنها اشاره می‌شود جشن می‌گیرند و پایکوبی می‌کنند!

بله. اتفاقاً همین است که خطرناک‌شان می‌کند؛ اینکه حاضرند برای فراموش نشدن دست به هر جنایتی بزنند. باتوجه به پیمان امنیتی که ایران با عراق و دولت اقلیم کردستان نوشته، این گروهک و دیگر گروهک‌های مشابه نظیر دموکرات‌ها به اردوگاه سازمان ملل منتقل خواهند شد. قدری آنان را از مرزها دور کرده‌اند، قرار است که خلع سلاح شوند و به عنوان پناهنده زندگی کنند.

اگر به این معاهده پایبندی نشان بدهند غائله گروهک‌هایی نظیر کومله به پایان می‌رسد؟

بله، البته اگر پایبندی نشان بدهند! وقتی شهید احمدکاظمی به مواضع ضدانقلاب در عراق حمله کرد و ادار به امضای پیمان سه‌جانبه‌ای شده و متعهد شدند هرگز مسلح وارد خاک ایران نشوند. اما چون عمل نکردند سال گذشته قرار شد خلع سلاح شوند.

چرا برای کتاب سیطره سراغ نادر کیانی رفتید؟ شناخت و انتخاب این فرد به چه طریقی بود؟

بعد از آن که «عصرهای کریسکان» را که براساس خاطرات زندگی شهید امیر سعیدزاده بود «پره‌سور» که خاطرات یزداالله خداداد‌مصلق را دربرمی‌گیرد منتشر کردم زمینه آشنایی‌ام با نادر کیانی فراهم شد. البته اولین نوشته‌ام «شنام» بود که خاطرات اسارت خودم را در برمی‌گرفت.

افرادی که تا به امروز راویان کتاب‌های شما را تشکیل می‌دهند همگی از زندانیان کومله هستند، برخلاف نادر کیانی که نفوذی بود! آن‌هم برای زمانی طولانی و تا سطوح بالای این سازمان!

بله، همه درباره زندانی‌های کومله است، منتهی هر کدام قصه خود را دارند. البته شاید شباهت مختصری بین آنها باشد. نادر کیانی را اتفاقی پیدا کردم. امیر سعیدزاده، بعد از تقریظ رهبری بر کتاب «عصرهای کریسکان»، «مباحه‌ای با یکی از سایت‌های خبری داشت که به فاصله کوتاهی از من هم دعوت کردند و گفتند که چنین فرد و سوزهای هست. نادریکایی را نمی‌شناختم. جست‌وجویی در فضای مجازی کردم و متوجه شدم که از نیروهای نفوذی در کومله بوده است. به واسطه همان دوستان امکان آشنایی بیشتر با او را پیدا کردم.

درست است که همه گفت‌وگوهای شما با نادر کیانی مجازی بوده و هرگز ایشان را ندیده‌اید؟

بله، همه مصاحبه‌ها مجازی بود. زمان زیادی هم منتظر ماندم که ایشان موفق به کسب مجوزهای لازم از مقامات بشود.

کیانی که خودسرانه و فارغ از مأموریت‌های اطلاعاتی به کومله نفوذ کرده بود!

بله، از یک جایی به بعد تحت نظارت اطلاعات بوده است. هرچند که من از ابتدا اینها را نمی‌دانستم. اصلاً خبری از اطلاعاتی بودنش نداشتم. فقط به من گفته بود که باید با مسئولان خود هماهنگ کند. از آنجایی که گفت‌وگوها مجازی بود، تردید داشتم که نکند کسی دستم انداخته باشد! نکند کار مجوز نشتر نگرد. با این‌گرانی‌های زیادی از همان ابتدا با کسب مجوز نشر کتاب روبه‌رو بودم. با وجود این وقتی کتاب تمام شد، به تأیید مقامات مربوطه هم رسید.

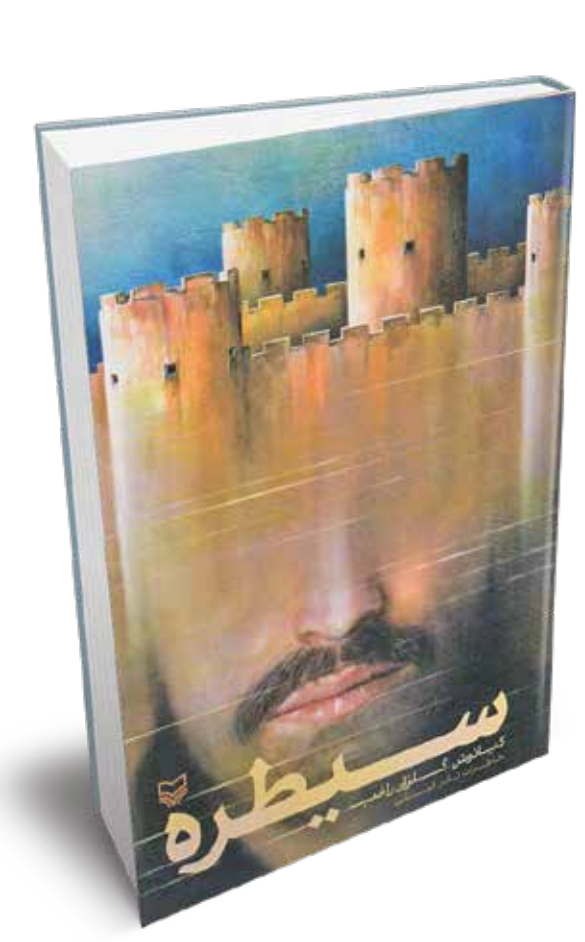
چرا؟ راوی ساکن تهران نیست؟

راستش هنوز هم نمی‌دانم ساکن تهران هست یا جای دیگری. البته اتفاق عجیبی هم نیست. هنوز گروهک‌هایی نظیر کومله موجودیت دارند و صلاح نیست اطلاعات شخصی ایشان رسانه‌ای شود. مخصوصاً که او نیروی نفوذی بوده و عامل انتقال اطلاعات زیادی به نیروهای امنیتی ایران شده. همین است که می‌گویم کار سنگین و حساسی بود. جمله به جمله کتاب باید تأیید و چک می‌شد. اما کار جالبی بود، به سخته‌ای آن می‌ارزید. به گمانم این کتاب می‌تواند مقدمه‌ای برای تألیف خاطرات دیگر سربازان گمنام امام زمان (عج) شود.

در کتاب تأکید کرده‌اید که بنابر ملاحظات امنیتی بخشی از گفته‌های آقای کیانی سانسور شده، این مسأله تأثیر منفی بر نتیجه کار گذاشته؟ سبب نشده که واقعیت آن‌طور که باید به مخاطبان منتقل نشده باشد؟

نمی‌شود گفت که سانسور شده، شاید بهتر باشد بگویم که گفته‌های نادر کیانی را قدری خلاصه در کتاب آورده‌ام. البته نام برخی افراد و بعضی موارد بنا بر ملاحظات امنیتی در کتاب نیامده. بحث به خطر افتادن جان افسراد هم بوده. به نظر خودم که کار پرهیجانی شده. اگر مفصل‌تر به آن می‌پرداختم کار پرکشش‌تری می‌شد و درام غنی‌تری از آب در می‌آمد. اما خب آن ملاحظات اجازه این کار را نداد.

آقای راغب، نادر کیانی یک بچه انقلابی مذهبی است که راهش را از سن کم انتخاب کرده؛ چطور است که در دوره حضور هفت‌ساله‌اش در کومله به عنوان یک نفوذی، برای آنکه لو نرود تن به ازدواج سازمانی با یکی از اعضای کومله می‌دهد؟ بویژه که اعضای این گروهک اهمیتی برای ازدواج بر اساس قوانین



چهل سال است که دبیرکل حزب کومله شاخه خودش شده، مهندی به این مسأله اعتراض کرد و جدا شد. حالا به‌مانند که او هم از سال ۱۳۷۹ تا حالا دبیرکل انشعابی است که ایجاد کرد. پسرموی او، عمر ایلخانی زاده هم پانزده سال قبل از مهندی جدا شد. از این انشعاب، گروه دیگری هم سربزرآورده که گویای اختلافات داخلی است. گروهکی که مدعی برقراری آزادی بیان و اعتقاد به برابری است این‌گونه از درون به مشکلات عجیبی برخورد است.

چیزی که از کتاب «سیطره» هم برمی‌آید، توخالی بودن گروهک‌هایی نظیر کومله و از سوپی دموکرات است؛ با وجود این چرا هنوز هم قادر به فریب جوانان هستند؟

اغلب آنهایی که گرفتار گروهک کومله می‌شوند بنا بر یک تصمیم اشتباه فریب شعارهای آنان را می‌خورند. وقتی هم به اشتباه خود پی می‌برند که متأسفانه کار از کار گذشته است. در صورتی که همین‌ها اگر در کشور خود به‌مانند می‌توانند باعث آبادانی‌اش شوند. اینها آن قدر دست‌شان به خون و جنایت آغشته می‌شود که نه‌تنها راه برگشتی برای آنان باقی نمی‌ماند بلکه هیچ وجدان بیداری قادر به بخشیدن‌شان نیست. با این‌حال ظاهر شعارهای این گروهک جذاب و عوامفریبانه است. متأسفانه اغلب اعضای این گروهک‌ها تازه وقتی واقعیت‌ها را از نزدیکی می‌بینند متوجه اشتباه خود می‌شوند که آن موقع هم به راحتی امکان بازگشت ندارند. اغراق نیست اگر بگویم عملاً به بردگی گرفته می‌شوند. مردان گرفتار بردگی خدماتی و زنان هم به بردگی جنسی!

سال‌ها از تأسیس این گروهک گذشته درونی‌شان به بیرون درز پیدا کرده؛ پس بپراه نیست اگر بخشی از تداوم فریب خوردن برخی از جوانان را از کم‌کاری مدیرانی که در این رابطه کاری از عهده‌شان ساخته است، دانست. اگر اطلاع‌رسانی درستی برای هر چه بیشتر شناساندن آنان به مردم انجام شود، شعارهای آنان راه به جایی نمی‌برد!

متأسفانه بله. مواردی از این دست به عمدی جدی نیاز دار. اگر اطلاع‌رسانی نکنیم عرصه را برای فریب جوانان خودمان بازمی‌گذاریم. تا همین چهار سال قبل تصور اغلب‌مان این بود که کار این گروهک‌ها تمام شده، فراموش شده‌اند و از آنجایی که دیگر کارکردی ندارند بهتر است که دوباره مطرح‌شان نکنیم! اما با واقعیتی که سال گذشته رخ داد و ناآرامی‌هایی که به تحریک عوامل خارجی از جمله این گروهک رخ داد و شدت گرفت متوجه شدیم که ضروری است درباره اینها اطلاع‌رسانی کرده و مواضع‌شان را شفاف بیان کنیم. شرایطی فراهم شده که اهالی کتاب هم می‌توانند در زمینه فعالیت کنند.

گروهکی که فعالیتش فقط به بدرکت نمای سرکرده‌های آن در مقابل یکدیگر محدود می‌شود چرا هنوز خطرناک است؟

خطرناکی‌شان از جایگاه فعلی آنان برمی‌آید. اینها برای سرپا ماندن دست به هرکاری می‌زنند، آن‌هم فقط برای اینکه بگویند هنوز هستند. در گذشته عمده رقابت بین خودشان بود و خودنمایی‌های این‌جنبیتی که فلان انشعاب، گروهی به داخل ایران فرستاده که در فلان شهر اعلامیه بچسباند! شاخ‌وشانه کشیدن‌های این‌جنبیتی برای هم دارند.

و عمق این مسأله را در «سیطره» آنجا می‌توان

نشعابت‌های آن در مقابل یکدیگر محدود می‌شود چرا هنوز خطرناک است؟

بله و همین است که از سال ۱۳۶۰ به این طرف، سازمان کومله حداقل هفت انشعاب داشته. چرا یک سازمان با چنین تعدادی از انشعاب روبه‌رو شده که همه‌شان هم به جان یکدیگر افتاده‌اند؟ به این خاطر که کادر رهبری آن به افرادی که مد نظر خودش نبوده اجازه نداده که مطرح شوند. سال گذشته دو نفر به نام‌های سامان ابراهیمی و هیوا صادقی که گروه کومله عبدالله مهندی را به رگبار بستند. این روشی استبدادی و دیکتاتوری رهبران این قبیل گروهک‌هاست که کسی جز خودشان را قبول ندارند و این انشعابت‌ها هم به همین دلیل شکل می‌گیرند. ابراهیم علیزاده حدود



اسلامی قائل نبوده‌اند!

اتفاقاً یکی از نقاط عطف و جذابی که در قصه نادر کیانی بود و به ناچار و بنا بر مصلحت از آن گذشته‌م همین مسأله است. اگر با ضرورت‌های کمتری در مباحث امنیتی روبه‌رو بودم کتاب خواندنی‌تری از آب درمی‌آمد. اما دستم بسته بود و ایشان هم بیشتر از این صلاح نمی‌دانست که ماجرا را باز کند.

یعنی این پرسشی که در این بخش کتاب در ذهن مخاطب باقی می‌ماند بر خاسته از همان مواردی است که بنا بر مسائل امنیتی قادر به صحبت بیشتر درباره‌اش نیستید؟

بله، این هم بحث امنیتی داشت و جرایمی‌اش را نمی‌دانم. به هر حال بحث مجوز با شرایطی بوده که به آن تن داده، شاید طرف مقابلش معتقد نبوده‌ام خودش خطبه را خوانده! در رابطه با پرسش شما، نقل قولی چند سطر می‌هم از کیانی در کتاب آمده بود که بعدتر حذف شد.

به‌رغم ماجرای خاصی که زندگی نادر کیانی دارد اما شما خط داستان را بر اساس دیالوگ پیش برده‌اید. اگر بیشتر سراغ جزئیات رفته و تصویری‌سازی می‌کردید اثر خواندنی‌تری از آب در نمی‌آمد؟

نقاط عطف بسیار خوبی در این کار هست که امکان پرداخت بیشتری داشت. حتی برخی دوستان می‌گفتند این پرداخت خلاصه، منجر به بروز ضعف‌هایی در کتاب می‌شود. منتهی برای من مهم نبود. داستان‌نویس نیستیم که بخواهم خودم را به آب و آتش بزنم تا وارد یکسری جزئیات و شاخص‌های داستان‌نویسی شوم. اگر با ساختار داستانی پیش می‌رفتم به استفاده از تخیل خودم هم وارد می‌شدم. چیزی که درباره زمان‌های تاریخی شاهد هستیم. اما نمی‌خواستیم این روایت، بُعد واقعی و تاریخی‌اش را از دست بدهد. همین که نوشته‌ام سندیت دارد و برای نخستین مرتبه به بخش نفوذ و جاسوسی ورود کرده برای من کافی است. نکته‌ای که به آن اعتقاد دارم این است که ما باید بین اثر خاطره‌نویسی با داستان و رمان تفاوت قائل بشویم. خاطره را نمی‌توان دستکاری چندانی کرد؛ تنها می‌توان میان نقاط مبهم و پرانگنه ارتباط برقرار کرد. درباره کارهایی که تا به امروز نوشته‌ام نمی‌شد از تخیل استفاده کنم. اما شاید در کارهای بعدی، بنا بر سوز و شرایطش به آن سمت و سو هم بروم.

آقای گلزار راغب، کتاب درست جایی تمام می‌شود که نادر کیانی از مرز می‌گذرد، وارد ایران می‌شود و سراغ حاجی می‌رود؛ جایی که هنوز مخاطب منتظر ادامه داستان است. اینکه حالا در بازگشت به کشور، آن‌هم در شرایطی که از طرف اطلاعات مقبولیت یافته زندگی حرفه‌ای او چطور پیش می‌رود؛ تصمیمی برای تألیف ادامه‌زد زندگی نادر کیانی و شرح مواقع زندگی او دارید؟

درباره بعضی کارها اصلاً وارد دوره دوکدی‌اش نمی‌شوم اما خب درباره نادر کیانی نیاز به شرح بسینه‌خواندگی‌اش بود. نه به اندازه‌ای که مخاطب خسته شود. اما نقطه پایانی کتاب را به‌طور عمدی در ورود دوباره‌اش به ایران گذاشتیم که به بتوان ادامه‌شاد داد. البته این مسأله هم بستگی به بازتاب آن‌هم از جانب مردم و هم نهادهای امنیتی دارد. اگر مثبت بود و مسائل امنیتی هم در میان نباشد، احتمال دارد ادامه‌اش بد بدهیم.

از کتاب «عصرهای کریسکان» اقتباس تلویزیونی شد و در قالب مجموعه سوران پخش شد. پیشنهادی برای تصویری شدن این کار داشته‌اید؟

راستش گمان نکنم بشود. در کتاب از مسائلی همچون فساد اخلاقی کومله و روابط نامشروع اینها با یکدیگر صحبت شده. اینها را که نمی‌توان در فیلم و سریالی به تصویر کشید. اگر قرار به پرده‌پوشی باشد هم ماهیت واقعی‌شان نشان داده نمی‌شود. گزینه جذابیت پلیسی معمایی زیادی دارد.

در آخر بگویید که این‌روزها چه می‌کنید؟ پیش‌تر گفته بودید که خاطرات یک تواب را نوشته‌اید؛ کار آن به کجا رسیده؟ از آنجایی که متمرکز بر گروهک‌های ضدانقلابی شده‌اید، قصد آن که سراغ پیشمرگان کومله و دموکرات بروید را هم دارید؟

من از بدو ورود به خاطره‌نویسی با سوزهای جذابی روبه‌رو شده‌ام. براساس تجربه شخصی‌ام معتقدم که در این عرصه هنوز با فضاهای ناشناخته زیادی روبه‌رو هستیم. امیدوارم تا روایان این خاطرات را که بخش مهمی از تاریخ شفاهی معاصرمان را تشکیل می‌دهند از دست ن داده‌ایم؛ داشته‌ها و گفته‌های آنان را مکتوب کنیم. من سال گذشته خاطرات زندان‌بان خودم یعنی همان توانی که اشاره کردید را نوشتم. اما بنا بر نگرانی‌هایی که از همکارهای گروهکی خودم داشت و تهدید هم شده بود آن را رها کردم. اما اگر فضای ایجاد شود و حمایت کنند علاقه‌مند کار درباره خاطرات سران گروهک‌ها، آنهایی که دستگیر شده یا تواب شدند، هست.

درباره سازمان منافقین چنین کارهایی شده و بازخوردهای خوبی هم داشته است.